

به امید بهاری سرشار از زیبایی ها

رضا عصمتی
(۱۳۶۷-۱۳۲۹)

میهن روستا

ساعتِ رضا که همراه با چند چیز دیگرش، روز ۱۴ آذر ۱۳۶۷ (۵ دسامبر ۱۹۸۸) توسطِ دادستانی ی اوین به خانواده اش تحویل داده شد، تاریخ ۹ شهریور را دارد. پس می شود گفت ساعتِ اتوماتیکِ دو روز پس از سکون، از کار افتاده. شاید او را در تاریخ ۷ شهریور به جوخه ی اعدام سپرده اند، تیربارانش کرده اند یا به دار آویخته اندش؟ کسی نمی داند، جز همان جَلّادانی که آن جنایات هولناک را طراحی کرده و به اجرا در آورده اند.

در آخرین ملاقاتی که در خرداد ماه با خانواده اش داشت، خبر اعدام رفقای زندانی ی خود را به آنها داده بود و پیش بینی کرده بود که نوبتِ او هم به زودی خواهد رسید و بهتر که آنها آماده ی آن باشند. سفارش های لازم را هم کرده بود.

شب ۱۷ شهریور ۱۳۶۰ دستگیرش می کنند. رفیق قدیمی و هم تشکیلاتی اش، "احد ستارزاده" که ۱۰ روز قبل دستگیر شده بود، پاسداران را تا در خانه ی ما همراهی می کند. رضا و رستم بهمنی^۱ و چند تن دیگر همان شب شوم دستگیر می شوند.

به او گفته بودیم که باید خانه را ترک کنیم؛ که خطر نزدیک است. اما او که شاهدِ مقاومت "احد" در زندان شاه بود و سه سالی با او هم بند بود، ضرورتی برای تعجیل احساس نمی کرد؛ براساسِ اعتمادی قدیمی رفتار می کرد.

۱- رستم بهمنی از چهره های سرشناس سال های پایانی دهه چهل و دهه ی پنجاه جنبش چپ ایران است. گردانندگان زندان اوین، او را چند ماه پس از بازداشت، در بهمن ماه ۱۳۶۱، اعدام می کنند. از آنجا که در خانواده ای زردشتی به دنیا آمده بود، از به خاک سپردنش خودداری می کنند و پیکر تیرباران شده اش را به خانواده اش می دهند.

«... برایم روشن شده که چگونه و در چه تاریخی این رفقا دستگیر شده اند، در جوار همین اتاق یعنی ۴۶، فردی به نام "احد ستارزاده" نیز بود که او از افراد محفل رفقای "آرمان کارگر" بود. "احد ستارزاده" عامل اصلی لو رفتن رفقا رستم ... و رضا بود. او خائن و همکار صدیقِ دادستانی بود. او نه تنها موجب دستگیری آنها شد بلکه از رفقای مبارز این جمع بازجوئی کرده بود. تلاش و همکاری او با دادستانی از حدود انحراف فشار بر خود گذشته؛ تاجائی که تمام تلاشش را بر اعدام رفقا رستم و رضا گذاشته بود.» (از نامه ی یکی از هم بندی ها و رفقای رضا)

«... آن طور که شنیدم آنها مدتی کم در بند ۲۰۹ بودند. پرونده ی آنها خیلی زود از اولویت دادستانی خارج شد. تقریباً مطلب ناگفته و مبهمی برای دادستانی وجود نداشت. "احد" تمامی اطلاعات خود را تسلیم دادستانی کرده بود ... تمام کوشش دادستانی، وادار کردن رفقا رضا و رستم به همکاری بود.» (از نامه ی یکی از هم بندی های رضا به همسرش در سال ۱۳۶۸)

برای رضا و دیگر رفقائی که آن شب دستگیر شدند، نمی دانم کدام حادثه تکان دهنده تر بود: دستگیری یا رویارویی با "احد"!!؟

با وجودی که هنگام دستگیری ۳۱ سال بیشتر نداشت، با توجه به میانگین سنی زندانیان، جزو پیش کسوتان محسوب می شد.

«حضور رضا در سلول ۴۸ و تأثیری که بر جوّ اتاق داشت... [ناخوانا] این توّاب برای اثبات بریدگی خود، ... به عنوان فردِ سرموضعی ی که به افرادِ اتاقش روحیه می داد از رضا نام برد. جالب این که این فرد که موجودِ مفلوک و بیماری بود، موردِ محبّتِ زیاد رضا بود. مصاحبه گر که معاون دادستانی بود در جواب گفت: بله رضا و ماهیّت او برایمان شناخته شده است.» (از نامه ی یکی از رفقا و هم بندان به تاریخ ۱۳۶۸)

«از اواخر سال ۶۲ قزل حصار در تمامی بندهایش تحت فشاری سنگین تر از همیشه قرار گرفت. رضا خیلی زود - علی رغم احتیاط و محدودیّت رابطه اش - برای زندانیان به عنوان فردی مقاوم شناخته شد. برای زندانیان رو شده بود که او از زندانیانِ رژیم گذشته نیز بوده است. رضا را از سلول های جلو به سلول های انتهای سالن انتقال دادند. برای کلیه ی زندانیان صحبت کردن با رضا جرم بود. شرایط سختی برای تحت فشار قرار دادن او تعیین کردند. تماماً به دنبال بهانه ای بودند که او را به شکنجه گاه های ویژه ی قزل حصار بفرستند.»

یکی از دوستانِ او می گفت:

«رژیم هر آن به دنبال بهانه‌ای برای اعدام اوست... در شرایطی که فضای زندان باز شده بود، قالب زندانیان، بازگشت به فضایی چون فضای سال‌های ۶۳ - ۶۰ را دیگر امکان‌پذیر نمی‌دانستند.

او که صاحب دید روشن و تجربه و آبدیده‌ی یک دوره‌ی طولانی مبارزه بود، امکان تکرار شرایط فشار را می‌دید.»

پیش‌بینی او درست بود. در تابستان ۱۳۶۷، رضا عصمتی و تعداد بیشماری از زندانیان، فرمان رهبران جمهوری اسلامی اعدام شدند. با وجود فشارهای جانفرسا و وضعیّت سخت زندان، نامه‌های پراز امید برای نزدیکانش می‌فرستاد:

«... این بار می‌توانم برایت بیشتر بنویسم، گرچه آنقدر برای تو و مامان حرف دارم که روزها و ماه‌ها هم برای گفتن آنها کم است... هرگاه به تو نگاه می‌کنم، ریزترین نقش‌های صورتت برای من یاد آور عزیزی است که تمام زندگیم سرشار از مهربانی‌ها و از خود گذشتگی‌های اوست... برایم بگو که با همبازی‌های کوچولوت گلریز و بهار و نادر چقدر مهربانی، به آنها بگو که بابا چقدر دوستشان دارد.» (نامه‌ی رضا برای پسرش در تاریخ ۱۳۶۴/۱/۲۸)

هفت سال زندان جمهوری اسلامی، به درهم شکسته شدنش نیانجامید و او آگاهانه ایستادگی کرد. تمام کسانی که او را می‌شناسند و دوستش دارند، به این ایستادگی شرافتمندانه و متین احترام می‌گذارند. و این ایستادگی تداوم همان عشق و عاطفه‌ای است که به او قدرت می‌داد تا از قعر سیاهی بنویسد:

«... وقتی آدم می‌بیند عزیزانش بیادش هستند و حتّاً برایش می‌نویسند: همیشه منتظرت هستیم، چه احساس خوبی پیدا می‌کند. من که مدّتها با نامه‌ی تو که بو و یاد تو را به همراه داشت سرکردم، من هم مثل تو همیشه منتظر هستم، منتظر روزی که بار دیگر در کنار تو و دیگر عزیزانم باشم.» (نامه‌ی رضا به همسرش در تاریخ...)

در کارت تبریک نوروز سال ۶۳ نوشت:

«... سال نورانی بی‌تو و دیگر عزیزانم، فقط با امید بهاری سرشار از زیبایی‌ها سپری می‌کنم. خاطراتم از شما عزیزانم چقدر غرورانگیز است. بهار را غنچه‌هایی که در حال شکفتن هستند نوید می‌دهند.»

رضا عصمتی در سال ۱۳۲۹ در تهران بدنیا آمد. در خانواده‌ای مذهبی و سیاسی تربیت شد. دیپلمش را از یکی از دبیرستان‌های تهران گرفت و در دانشگاه شیراز در رشته‌ی اقتصاد قبول شد. پس از یک سال به علّت شرکت در اعتصابات و اعتراضات دانشجویی از دانشگاه اخراج

گردید و به تهران بازگشت. همان سال در رشته‌ی جامعه‌شناسی دانشگاه ملی پذیرفته شد. در سال ۱۳۵۲ لیسانس گرفت.

اواخر همین سال به زندان افتاد. پرداختن به مسائل سیاسی در خانواده‌ی رضا امری عادی بود. آنها گرایش‌های ملی و مذهبی داشتند و ضد حکومت شاه بودند. اما به تدریج از تفکر سیاسی خانواده‌اش جدا شد. او اولین عضو آن جمع بود که گرایش‌های کمونیستی پیدا کرد و به مذهب و ملی‌گرایی پشت کرد. علی‌رغم آنکه در آن دوران (اواخر دهه‌ی ۴۰ و اوائل سالهای ۵۰) پیروی از مشی مسلحانه و طرفداری از چریکهای فدائی خلق، خط غالب برجانبش چپ نوایران بود، او به اقلیتی تعلق داشت که به مشی سیاسی-تشکیلاتی و اندیشه‌ی مائو معتقد بودند. آن گونه که خودش تعریف می‌کرد: وقتی که ما را به زندان بردند، جو غالب بربندها، جو چریکی بود و طرفداران مشی سیاسی-تشکیلاتی اندک شمار بودند. ولی با دستگیری‌های وسیعی که در سال ۱۳۵۳ صورت گرفت، تعداد زیادی از فعالین سیاسی یا بهتر بگوئیم دانشجویان مخالف رژیم شاه دستگیر شدند و جو زندان در نتیجه‌ی ورود این مبارزان اندکی تغییر کرد. او و رفقای هم محفلش، بیشتر نظر به جنبش کارگری داشتند و پخش اعلامیه در کارخانه‌ها، بخصوص در شهر صنعتی قزوین که تعدادی از فعالین محفل به عنوان کارگر در آن کار می‌کردند. در زندان بود که امکان شناخت هم فکران فراهم شد: آشنایان تازه - که به نزدیک‌ترین رفقایش تبدیل شدند- فعالین گردی بودند که از دیدگاه‌های مائوتسه دون تأثیر پذیرفته بودند. پس از انقلاب و به خصوص پس از حمله‌ی رژیم به کردستان، اعضای همان محفل قدیمی، هسته‌ی مرکزی گروه هوادار کومه له "آرمان کارگر" را به وجود آوردند. این گروه از یک طرف در جنبش کارگری فعال بود و از طرف دیگر در امر کمک رسانی به کردستان و پخش اخبار جنگ در تهران و بقیه‌ی مناطق بخصوص "گیلان" و "خوزستان". به مارکسیسم-لنینیسم معتقد بود و به ارزش‌های انسانی‌ی که او را به سوسیالیسم و مبارزه در راه آن کشانده بود. این آمیزه بود که او را در مقابل تمام شکنجه‌ها و اجحافات که در زندان اعمال می‌شد، مستحکم نگه داشت. اعدام شدگان ۱۳۶۷ که سال‌ها در زندان‌های گوناگون به سر برده بودند، با ایستادگی و مقاومت خود، شکست جمهوری اسلامی را در اجرای برنامه‌ی خرد کردن و درهم شکستن مبارزان اعلام کردند. ■